



عباسقلی گلشانیان

گوشمای از زندگانی مرحوم داور

این جانب از شروع تشکیلات دادگستری بتاريخ بیست و نهم ۱۳۰۵ شمسی توسط مرحوم داور تا شب نوزدهم ماه ۱۳۱۵ که با سمت وزیر دارائی خودکشی کرد با ایشان از نزدیک همکار بودم و در تمام مسافرت‌های ایشان در داخل کشور همراه ایشان و در داخل اتومبیل داور سفر کردم. به این جهت از اقدامات ایشان و نظریات معظمه کاملاً وارد بوده و تنها از مستخدمین وزارت دارائی که در شب نوزدهم ایشان را ملاقات کرده و دستورهائی دادند من بودم که از جریان زندگی داور اطلاع کامل دارم و تمام را یادداشت کرده آرزومندم روزی موفق شوم آنها را منتشر نمایم.

در سفر آخری که با ایشان بفارس رفتیم موضوع کلاه پهلوی و کشف حجاب خانم‌ها در کشور مطرح بود. در آن سفر که آخرین سفر داور است، استاندار اصفهان میرزا رضاخان افشار بود، استاندار فارس مرحوم مجید آهی. صبح زود برسم تمام سفر از طهران ظهر وارد اصفهان شدیم. مستقیماً به استانداری رفته پس از رفع خستگی برای ناهار سر سفره که بودیم (فراموش کردم بنویسم آقایان انتصارالسلطنه رئیس محاسبات وزارت هم‌ارائی و آقای رام رئیس خالصحات هم با اتومبیل دیگر هم سفر مابودند). باری در موقع ناهار مرحوم و کیلی که رئیس شرکت مرکزی بوداز طهران رسید. داور پرسید چه خبر دارید؟ گفت درباره قیام مشهد و تحصن مردم در مسجد گوهرشاد و قتل و عام با تحریک بهلول (این خود داستان مفصلی است که در خاطراتم جزئیات آنرا نوشته‌ام) در نتیجه رسیدگی توسط شهربانی خراسان مرحوم اسدی نایب التولیه خراسان مجرم شناخته شده و حتی او را متهم کرده بودند، رعایای آستانه را به مشهد آورده که در صحن مطهر بر خلاف کشف حجاب شلوغ کنند - در نتیجه حکم اعدام اسدی صادر و تیرباران شد - بعدها معلوم شد پرونده را سرهنگ نوئی رئیس نظمیه‌های خراسان

درست کرده و در حقیقت بیچاره اسدی تقصیری نداشته است - مرحوم داور از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد و بدون اینکه به خوردن غذا ادامه دهد از سر سفره بلند شد و باطاق خودش رفت. عصر من به کارهای عدلیه رسیدگی کردم. سرشب داور برای شام هم از اطاقش بیرون نیامد، فقط پیشخدمت بمن اطلاع دادند که فردا صبح زود عازم شیراز می‌شویم. با آنکه کارهای اصفهان هنوز رسیدگی نشده بود.

صبح زود از اصفهان حرکت کردیم من در اتومبیل با داور بودم . همراهان در اتومبیل دیگر - قیافه داور پیدا بود شب ناراحت بوده و نخوابیده است. در راه یک مرتبه بی مقدمه بمن گفت: این رضا جوزانی را که دزد سرگردنه بود و چندی قبل در بین راه اصفهان و شیراز راه‌زنی میکرد گرفتار و تیرباران شد مرد بود و از خیلی‌ها مردتر است. من از این صحبت تعجب کردم. بعد ادامه داد چون از این دزد سرگردنه بعد از آنکه خواستند او را اعدام کنند پرسیده بودند میل دارد مادرش را ببیند جواب داده بود من مرد هستم مادرم مرا می‌شناسد. من مثل شماها نیستم از کشتن باکی ندارم. روزی من قدرت داشتم اشخاص را می‌کشتم، حالا شما قدرت پیدا کردید مرا می‌کشید. دیگر نه من غریب معنی ندارد. من مردانه جنگ کردم مردانه می‌میرم. بعد داور ادامه داد و گفت این شخص مرد بود. چون زندگانی ارزش آن ندارد که انسان وقتی گرفتار شد صبر کند و التماس نماید از هرنا کسی و جزع و فزع نماید. برای چند روز زنده ماندن با بی‌آبرویی - انسان باید مرد زندگی کند و مرد بمیرد.

من فهمیدم داور اگر روزی گرفتار شود تصمیم بخود کشی دارد چنانکه اینطور هم شد.

باری چون فاصله اصفهان با شیراز زیاد بود قرار شد شب در آبادیه بخوابیم. در آبادیه به عمارت دارائی منزل کردیم - سرشب داور درد دل شروع کرد و قضیه اسدی را پیش کشید و از اعدام اسدی بسیار اظهار تأسف کرد و گفت من یقین دارم دیگران سعایت کرده‌اند که باعث سوء ظن شاه شده و چنین دستوری را داده است. بعد اضافه کرد نزدیکی با سلاطین موجب حسادت دیگران می‌شود و در نتیجه ذهن شاه را خراب، بسا مردانی که با نهایت صمیمیت با سلاطین نزدیک بوده‌اند و در نتیجه سعایت دیگران مورد غضب واقع شده‌اند. نمونه‌اش در کشور خود ما - خواجه نظام‌الملک - وزیر ملکشاه سلجوقی - ساروتقی وزیر شاه صفی - امیر کبیر وزیر ناصرالدین شاه و اشاره به گفته سعدی که به مرحمت شاهان و صدای خوش کودکان نباید امیدوار بود - بعد داستان ابن مقله وزیر القادر بالله خلیفه عباسی را بیان کرد که مورد حسد دیگران واقع

شد، چون قرآن را با خطوط مختلف با نهایت خوبی می‌نوشت در نتیجه سعایت دیگران دست راستش را خلیفه برید، بعد با دست چپ به نوشتن پرداخت. آن‌دست‌راهم خلیفه دستور داد بریدند - و به محبس افتاد. در محبس با انگشتان پا کتابت میکرد بالاخره او را کشتند، و جسدش را سوزاندند و او از این گفتار نتیجه گرفت که نزدیکی با سلاطین و مردان نامی و رؤسای کشور عاقبت خوشی ندارد. این گفتار داور حاکی از نگرانی بود و بعد خودش تلویحاً گفت من نمی‌خواهم روزی که مورد بی‌مهری واقع شدم مثل تیمورتاش یا فیروز کارم بمحاکمه بکشد و با بی‌آبرویی چند سالی در محبس بمانم بعد با آمپول دکتر احمدی بمیرم. مرد نباید از مرگ هراس داشته باشد ولی با بی‌آبرویی و محاکمه بدنام شود.

عصر وارد شیراز شدیم. در منزلی که برای ما تهیه کرده بودند رفتیم و ماندیم. مرحوم آهی برای شام ما را دعوت کرد با تمام رؤسای ادارات شیراز و اشاره شده بود آقایان با خانم‌هاشان باشند - چون این ایام مصادف بود با روزهای کشف حجاب و کلاه فرنگی برای مردان - در طهران هم وزراء چنین دعوتی کرده بودند.

بیچاره صدراشرف وزیر عدلیه هم با خانمش و روسری آمده بود. بهر تقدیر رؤسای ادارات که آمدند شاهزاده رخشانی پیشکار مالیه با خانمش که چادر بر سر داشته وارد شد - با آنکه خانم آهی به همه خانم‌های رؤسای ادارات کلاه فرنگی و روسری بخشیده بود ولی خانم رخشانی با چادر بود. داور خیلی ناراحت شد بمن دستور داد فوراً حکم انتظار خدمت سلطان حسین میرزا رخشانی پیشکار مالیه را صادر نمایم و مرحوم صدیق وزیری به کفالت پیشکاری منصوب شد. داور سر خوردن شام بمن گفت ما فردا صبح زود حرکت می‌کنیم و بطهران برمی‌گردیم. داور از این پیش آمد خیلی ناراحت بود چون از یک طرف شاهزاده رخشانی از صاحب منصبهای امین وزارت دارائی بود و حیف بود منتظر خدمت شود. از طرفی داور یقین داشت شبانه رئیس نظمی به طهران اطلاع خواهد داد که پیشکار مالیه با خانمش با چادر باستانداری آمده بودند، هم برای داور خوب نبود هم برای مرحوم آهی بد بود که برخلاف میلش شاهزاده رخشانی را منتظر خدمت کرد.

البته بعدها داور جبران کرد. بطهران که آمدیم شاهزاده رخشانی را رئیس انحصار تریاک کرد و از همین آقای رخشانی بود که داور شب انتحارش دولول تریاک گرفت و خورد.

باری صبح زود ما از شیراز حرکت کردیم. چون ماه بهمن بود هوا بسیار سرد،

تمام جاده از تخت جمشید تا اصفهان برف بود - این آخرین مسافرت داور بود - در اصفهان ما نماندیم، ناهار خورده به طهران حرکت کردیم. داور اصرار داشت برای سوم اسفند که سالروز که کودتای رضاشاه بود و همه ساله در مدرسه نظام با حضور شاه و سفرا و وزرا و امرا جشن می گرفتند حاضر باشد.

این بود مختصری از آخرین مسافرت داور - همان طور که قبلاً اشاره کردم چون در تمام مدت وزارت دادگستری و دارائی با مرحوم داور کار میکردم اطلاعات زیادی دارم که در خاطراتم نوشته‌ام - و بامید طبع آن می‌باشم تا حقایق زیادی از جریانات آن ایام که ارتباط با داور دارد روشن شود.

در این جا یک مطلب هم برای خوانندگان یادداشت‌هایم تذکر می‌دهم و آن علت خودکشی داور و اطلاعاتی است که من دارم. چون گرفتاری داور در کارهای دارائی نبود، بلکه قسمت اقتصادی وزارت دارائی بود که در دسر ایجاد کرد. در وزارت دارائی علاوه بر معاون که چندی میرزا ابوالقاسم خان فروهر و بعد مرحوم بدر بود دو مدیر کل داشت. یکی مدیر کل اداری و مالی تحت نظر مرحوم اللهیار صالح، دیگری مدیر کل اقتصادی تحت نظر این جانب. ادارات پرسنلی - کارگزینی - کارپردازی - امتیازات و نفع - خزانه داری کل - بودجه - گمرک - مالیات‌ها تحت نظر مرحوم صالح بود. انحصارات - تعویض املاک - تشبیت غله - انحصار قند و شکر و پنبه و فرش و برنج و سایر انحصارات و ادارات تریاک - مذاکرات با نماینده تجارتنی آلمان فروشتال - نماینده شوروی - مبادلات سرحدی - مذاکرات خرید از انگلستان - با من بود. باری اگر عمرم کفاف داد - روزی تمام اطلاعاتی که مربوط به کشور و شخص داور است منتشر خواهم نمود. بفرمایش سعدی علیه الرحمه

گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

(شهریور ۱۳۶۸)

آینده: وعده فرموده‌اند که موضوع قحطی خراسان و خودکشی داور را در مقاله دیگری مرقوم دارند.

خواهش- خواهش- خواهش- خواهش- خواهش- خواهش- خواهش
خواهشمندیم وجه اشتراک سال ۱۳۶۹ را (ایران: ۵۰۰۰ ریال و خارجه: ۱۰۰۰۰ ریال) هرچه زودتر بفرستید. کمک بزرگی است به ما.